

استکھلم، پراگ، سیدنی

نویسنده: کامران حمزه لو

شخصیت ها:

فخر تاج

فرنگیس

افشین

صحنه: اتاق پذیرایی یک واحد آپارتمانی.

«لوازم خانه می تواند هرچیزی باشد، که معمولا در پذیرایی یک خانه به چشم می خورد. در گوشه ای از خانه یک گلدان بزرگ نیز وجود دارد. در ورودی واحد در سمت راست و ورودی آشپزخانه نیز در سمت چپ قرار گرفته. فخری مشغول چک کردن لوازم خانه ایست که قبلا خوب مرتبش کرده و در این بین چشمش به گلدانی می افتد که تعدادی از برگهایش از فرم خارج شده. فرنگیس نیز در آشپزخانه است و در ابتدا فقط صدایش شنیده می شود. فخری آرایش غلیظی دارد ولی فرنگیس بیشتر مرتب است تا هر چیز دیگر. در پذیرایی خانه یک آینه قدی وجود دارد و فخری به صورت ناخودآگاه هر گاه از جلوی آن رد می شود خودش را درون آن نگاه می کند.»

فخری: من که می گم اینجوری خیلی بر اش بهتره.

فرنگیس: برای افشین یا برای من؟ اون که دلش می خواد بریم خونه باباش. طبقه بالایشونم مال خودشونه، یعنی مال باباشه ولی اون و باباش این حرفها رو ندارن. میگه بابام گفته بخوای به مستأجره می گم خالی کنه. اگه تا ابدم همون جا بمونیم یک ریال کرایه نمی گیره.

فخری: نه نکنی ها بگو من دوست دارم مستقل باشیم.

فرنگیس: نمیشنوم، صبر کن کارم تموم شد. الان میام.

فخری: هیچی میگم جدا باشین بهتره. یه جایی رو رهن کنین، حالا یه کرایه ای هم بدین. اون چاقو دسته چوبیه رو هم با خودت بیار.

فرنگیس: آره بابا. از ترس پول رهن و کرایه نميگه که، اصلا خسیس نیست. اون از من بد تره. دیدمش که چقدر دست و دل بازه. رو حساب خونوادش که تنها نشن دلش می خواد. اینا که همشون دسته چوبین!!

فخری: همونی که باهانش مرغ خورد می کنم.

فرنگیس: قربون اون آدرس دادنت بشم من، تو که با همه اینا همه کار می کنی. منم که یه ذره کمکت نمی کنم.

فخری: همون خوش دسته. بیار مهم نیست یه چیزی که بشه باهاش این برگها رو زد.

فرنگیس: هرچی بهش می گفتم مامانم خیلی دلش می خواد ببیندت می گفت پس چرا دعوت نمی کنه؟ اینجوری خیلی خوب شد. گفتم آخه فکر نمی کنه خیلی جدی باشه.

فخری: می گفتم مامانم براش مهمه رسمی عمل کنیم.

فرنگیس: آره دیگه منم همینو گفتم.

«فرنگیس با یک سبد پر از میوه تازه شسته شده وارد می شود و آنها را روی میز می گذارد.»

فرنگیس: خیلی با شعوره. یه وقت هایی یه چیزایی رو درک می کنه که آدم ازش می ترسه.

فخری: وا!! چرا بترسه؟ مگه چجوریه؟

فرنگیس: هیچی، یه جوریه، وقتی نگات می کنه فک می کنی داره از همه چیت سر در میاره.

فخری: بد نگاه می کنه آره؟ خب حق داره، داره برا آیندش تصمیم می گیره ها. نفهمه با کی داره جلو می ره؟

فرنگیس: مامان دست بهش نزن همینجوری بهتره.

فخری: کجاش خوبه مثل موی وزوزی شونه نشدست.

فرنگیس: اتفاقا همین قشنگش کرده. یه حالت وحشی داره.

فخری: چی بگم؟ با سلیقه تو باشه ببینیم چی از آب در میاد.

فرنگیس: قشنگ نیست؟

فخری: چرا، ولی... نیست همه جای خونه خوب و مرتبه این گلدون با این برگهای افشونش تو ذوق میزنه ...

فرنگیس: از صب چایی نخوردیم. می خوری؟

فخری: با خرما؟

فرنگیس: با خرما. تو اون لیوان سفالیه. بدون تقاله. یه جوریم می ریزم که روش کف نشینه.

فخری: بیاد ببینیم این کیه که تورو اینجوری کرده.

فرنگیس: چجوری کرده؟

فخری: حواس جمع، تند و تیز. دلسوز. کاری.

فرنگیس: !!! من همیشه اینجوری نیستم!!

«فرنگیس می رود روی پای مادرش بنشیند.»

فخری: خودتو لوس نکن. دیگه داری شوهر می کنی. بده، برات حرف درست می کنند.

فرنگیس: چی می کند؟

فخری: می کند دختره هنوز دهنش بو شیر می ده. میگن مامانش یادش نبوده از شیر بگیردش.

فرنگیس: خب درست می کن دیگه. چرا منو از شیر نگرفتی؟

فخری: دیگه دیر جمبیدم دیگه. اومدی یه چایی بریز یا!!!!

«فخری بلند شده، وارد آشپز خانه می شود.»

فرنگیس: کجا میری؟ دارم می رم دیگه. بگیر بشین مامان.

فخری: تو بشین عزیزم. آخه بعضی خرماهاش ترش شده، خودم می دونم سالماش کدومان.

«فرنگیس در حالی که خنده روی لبانش خشکیده، با نگاه مادر را دنبال می کند.»

فرنگیس: مامان، به نظرت افشین عاشق چیه من شده؟

«فخری وارد آشپزخانه می شود و از آنجا گفتگو را ادامه می دهد»

فخری: چی بگم! من که تو دل اون نیستم. آدما رو همیشه راحت فهمید. شاید خوشگلیت، شاید

اخلاقت، وای فرنگیس!!! چرا سبزی شستی نداشتی آبش بره؟ آبکشو همینجوری گذاشتی تو یخچال رو خرماها؟ آبش چیکه کرده همشون خیس شدن.

فرنگیس: مگه خراب می شن؟

فخری: از دست این شلخته بازی های تو. بیا ببین یخچالو آب برداشته.

فرنگیس: اون هوله ای که انداختی ته یخچال همه آبو می کشه به خودش.

فخری: می گم آب همه یخچالو برداشته.

فرنگیس: کثیف که نیست!

فخری: مگه حتماً باید کثیف باشه؟

فرنگیس: نگاه کردم چیزی که آب بخواد خرابش کنه نبود. پیام کمکت؟

فخری: نمی خواد، خشکش کردم.

فرنگیس: پیام خرما ها رو بشورم؟

فخری: نه ولش کن.

«یک استکان و یک لیوان سفالی چای به همراه یک قند دان که با نظم درون یک سینی چیده شده در دست فخریست که از آشپزخانه بیرون می آید.»

فرنگیس: تو چطوری می تونی اینقدر سریع کار کنی؟

فخری: تو چطوری می تونی اینقدر گیج باشی؟

فرنگیس: من؟ استعدادشو دارم.

فخری: رو که رو نیست.

فرنگیس: پس چیه؟ جون من بگو چیه؟

فخری: !!! قسم نده. برو اونطرف ازت خوشم نمیاد.

فرنگیس: وای برعکس من عاشقتم.

فخری: ای بابا اگه من شانس داشتم اسمم فخری نبود که.

فرنگیس: پس چی بود؟

فخری: چه می دونم. مهوش.

فرنگیس: فخری که بهتر از مهوشه.

فخری: چرا مهوشم قشنگه.

فرنگیس: مهوش، مهوش پریوش غلط کرد شوهر کرد همه رو در به در کرد.

فخری: بسه دیگه کم جلف بازی در بیار.

فرنگیس: داری قند می خوری؟

فخری: این توش قنده؟

«قند دان را جلوی چشمان فرنگیس می گیرد.»

فرنگیس: خیلی خب، حالا چرا می زنی؟! چرا کشمشو ریختی تو قندون؟

فخری: برای اینکه ببینم فضولش کیه.

فرنگیس: هوم؟

فخری: او هوم «کمی از چایی می نوشد.» یکم سرد شده ها.

فرنگیس: به موقش زیرشو روشن می کنم. بهش گفتم خواستی راه بیوفتی اس ام اس بده. سوختم

مامان جان این کجاش سرده؟

فخری: خب تا اون موقع سرد می شه.

فرنگیس: باز از اون حرف ها زدی؟

فخری: «برای دخترش شکلک در می آورد.» از کدوم حرفها زدم؟

فرنگیس: وای مامان خودتو این ریختی نکن همین شکلی می مونی!.

فخری: تو این شکلی ای دیگه.

فرنگیس: آره من این شکلیم، به خودت زحمت نده. خیلیا تلاش کردن. ولی چه فایده؟ یک بار در قرن یکی همه چیزش مادرزاد اینجور متناسب از کار در میاد.

«فخری بلند میشود و جلوی آینه می ایستد، چای میخورد و ژست های مختلف میگیرد. کمی هم خودش را مرتب می کند.»

فخری: ولی واقاً من سر تو کلی چیز میز خوردم تا خوشگل بشی. رفتم کتابشو خریدم عینش عمل کردم تا بچم قشنگ بشه. فک کن، تازه این شدی.

فرنگیس: خیلی نامردی.

فخری: نه قهر نکن بابا. تو یه فرشته زیبایی. می دونی دخترم؟ یه چیزی هست. یه حقیقت. یه راز. همیشه دهنم مهر بوده. این همه سال دهنمو بسته نگه داشته بودم ولی الان دیگه هیچ مانعی سر راه نمی بینم. دخترم تو دختر واقعی من نیستی. یک روز که آسمون از همیشه صاف تر و آبی تر بود، یکدفعه سقف آسمون شکاف خورد و یه نوزاد ازش افتاد تو دامن من. من هم اون رو هدیه ای از جانب آسمون دونستم و با تمام توانم ازش مراقبت کردم تا بزرگ شد. و اون دختر تو هستی. تو واقعا از آسمون افتادی، تا حالا ازت پنهان کرده بودم دخترم، این راز زندگی تو بود که در این لحظه بخصوص برملا شد.

فرنگیس: خیلی لوس بود.

فخری: بووووررروووو از بس که حالیه.

فرنگیس: البته اگه روت کار می شد شاید می تونستی بازیگر بشی. اونجایی که چرخیدی گفتی تو اون دختره ای خیلی خوب بود.

فخری: «کنار فرنگیس می نشیند» راست می گی؟

فرنگیس: آره دروغم چیه؟

فخری: آره تو گفتیو منم باورم شد. با این همه چین و چروک و درد مفاصل. به خودم که نمی تونم دروغ بگم. من دیگه تموم شدم دختر. ما سوختیم رفت. به یه چشم به هم زدن. گفتم نچسب به من !!!.

اگه با خونوادش خوبه پس چرا داره تنهایی میاد؟

فرنگیس: ای وای!!!!!!!!!!!!یایی برای بار صدمه یا هزارمه؟ باباش که منو دیده. با مامانشم که کلی دوستم. امروز هم که قراره سرکار عالی ببینی و نظر بدی. خودمون فعلا گفتیم همینجوری چراغ خاموش بیایم وقتی جدی شدیم رسمی دیگه پای خونواده ها رو بکشیم وسطو دیگه ...

فخری: او هوم. خیلی خب. پس کو؟ نیومد که این افشین خانتون!

فرنگیس: مگه ساعت چنده؟ میاد دیگه یکم صبر کن.

فخری: ببین کی داره به من میگه صبور باشم.

فرنگیس: این صبر با اون صبر خیلی فرقشه.

فخری: از اون حرفا بودا.

فرنگیس: از کدوم حرفها؟

فخری: ادای منو در میاری؟

فرنگیس: نه، کجا؟ من شکلم اینه. . . من که هیچ خیری از صبر ندیدم. هرچی صبر می کنی بد تر

می شه. کی گفته صبر خوبه؟

فخری: پس عجله خوبه؟

فرنگیس: نه ولی مثل خنگ ها نباید بشینی ببینی برات چی پیش میاد.

فخری: بی تربیت!! منظورت منم؟ خنگ خودتی. تو فعلن بچه ای، بذار یکم سنت بره بالا بهت می گم.

فرنگیس: من فکر می کنم آدم خودش باید برای خودش دل بسوزونه. کلافه ای هااا تا حالا فکر

کردی کاش منو نمیزاییدی؟

فخری: روزی هزار بار.

فرنگیس: دارم جدی می گم.

فخری: منم جدی گفتم. دختری که به مامانش فحش بده چه به درد می خوره؟

فرنگیس: یعنی منو دوست نداری؟

فخری: باز خودتو ول کردی رو من؟ دختر این همه جا، خب برو یه جای دیگه بشین، حتماً باید بیای

بشینی تو سر من؟

فرنگیس: خیلی هم دلت بخواد.

فخری: نه من دلم نمی خواد.

فرنگیس: بمیری.

فخری: باورت می شه بعضی وقت ها دلم می خواد بمیرم؟

فرنگیس: باز شروع کردی؟ خب همه یه روزی می میرن تو هم می میری. خوبه؟ لوسی لوس، تو اگه هزار سال هم عمر کنی بازم یه لوس بازی هایی داری که مال دختر بچه های سه چهار سالست فقط هم من اون قسمتو میبینم، هیچ کس نمی فهمه، همه تا می بیننت می گن عجب خانوم باشخصیتی!!!
!!!!!!!

«چند لحظه سکوت حاکم می شود. فرنگیس زیر چشمی فخری را زیر نظر دارد.»

فرنگیس: داری به چی فکر می کنی؟

فخری: هیچی!

فرنگیس: موزیک گوش می دی؟

فخری: چی؟

فرنگیس: نمی دونم هر چی.

فخری: نه ولش کن. الان یه چیزی می داری که اصلاً معلوم نیست چی می گه. بذار همینجوری ساکت باشه.

فرنگیس: پس حرف بزنیم، من دلم می گیره.

فخری: بگو فک بزنیمو مخ همو بخوریم.

«چند لحظه سکوت، فرنگیس گوشی اش را بر می دارد و بازی می کند.»

فرنگیس: مامان!

فخری: هوم.

فرنگیس: هوم چیه بگو بله.

فخری: بگو حوصله ندارم.

فرنگیس: اونو که می دونم. ولی بله گفتن ربطی به حوصله نداره.

فخری: جوونی انرژی داری اعصابتم که از فولاده.

فرنگیس: میگم من اگه یکم رسمی تر لباس بپوشم بهتر نیست؟

فخری: چه می دونم. تو می شناسیش. من که اولین بارمه می خوام ببینمش.

فرنگیس: ازش که برات گفتم.

فخری: گفتنو ول کن، من تا خودم نبینمش هیچی نمی تونم بگم.

فرنگیس: نه ولش کن.

فخری: اگه واقعاً فک می کنی رسمی باشی بهتره تنبل بازی در نیار.

فرنگیس: نه بابا چه تنبل بازی؟ دیگه برا یه لباس عوض کردن!!!

فخری: اون فرنگیسی که من میشناسم، خوب می دونم که چه تنبل شلخته ایه.

فرنگیس: مامان!!!!

فخری: خب هستی دیگه.

فرنگیس: نه بخاطر اینکه که اگه خیلی به خودم برسم شاید فک کنه که حالا چه خبره.

فخری: یعنی اینقدر بی ظرفیته؟

فرنگیس: بیا، دیدی بالاخره یه چیزی می گی؟ نه اینطوری نیست ولی من همیشه به این بخش مرد ها

مشکوکم هیچ ربطی هم به افشین نداره. «با لحنی کاملاً جدی و اندکی مضطرب» مامان؟

فخری: چیه؟

فرنگیس: چی شد؟ یه دفعه رفتی تو خودت.

فخری: آدم که همیشه حوصله نداره.

فرنگیس: یه دفعه بی حوصله شدی؟؟!!

فخری: اگه من یه روز حریف اون زبون سه متری تو بشم خیلی خوب می شه.

فرنگیس: من بیچاره چه زبون درازی دارم آخه؟

فخری: پس اگه نداری دو دقیقه چیزی نگو.

«فرنگیس هندز فیری مایلش را درون گوشه‌هایش فرو می کند و روی گوشیش چند دکمه را می فشارد. پس از چند لحظه فخری او را نگاه می کند.»

فخری: کمش کن صداس داره تا اینجا میاد. کر نمیشی؟

فرنگیس: چی؟

فخری: یواش، چرا داد می زنی؟ می گم کمش کن. کر شدم.

فرنگیس: نمی شنوم.

فخری: اونو از تو گوشت درآر تا بشنوی.

«گوشی را از درون گوشه‌هایش بیرون می کشد.»

فرنگیس: چی شد؟

فخری: کر شدم.

فرنگیس: مامان جان آخه این کجا صداس به شما می رسه؟

فخری: صداس تو این فاصله منو داره آزار می ده، ببین چه بلایی سر گوشه‌های خودت میاره؟

فرنگیس: غصه گوشه‌های منو نخور شما لطفا.

فخری: یا باید خراب بشی رو سرم یا حرف بزنی یا اونو فرو کنی تو گوشتو صداشو تا آخر زیاد کنی؟

فرنگیس: بله تا نگی یه دفعه چت شد همینه که هست.

«فخری سکوت می کند. فرنگیس اندکی به او چشم می دوزد. چند ثانیه سکوت حاکم می شود.»

فرنگیس: تو خیلی از مرگ می ترسی؟

فخری: بترسم؟ نه، چرا؟ همه یه روز میمیریم دیگه.

فرنگیس: آخه از اونجا که گفتم بمیری رفتی تو خودت.

فخری: نه بابا. چه ترسی.

فرنگیس: همه می گیم نمی ترسیم ولی می ترسیم. من که خیلی می ترسم.

فخری: نمی تونی حرف خوب بزنی؟

فرنگیس: «به این قصد که شوخی را به راه بیندازد.» مثلاً چی بگم؟

فخری: «کاملاً جدی» نمی خواد هیچی بگی ولش کن.

فرنگیس: دیدی می گم؟! آهه اینم می دونه چشمم به گوشیه ها ولی یه اس ام اس نمیده بگه داره چیکار می کنه. بلده خودشو عزیز کنه.

فخری: به موقتش میاد. اون نیومد یکی دیگه.

فرنگیس: منظورت چیه اون نیومد؟ یعنی فک می کنی نمیاد؟

فخری: من کی همچین حرفی زدم؟

فرنگیس: وقتی می گی اون نیومد یکی دیگه یعنی چی؟

فخری: چه جدی گرفتی!!!

فرنگیس: جدی گفتم. این حرف دلت بود.

فخری: من که شناختی ازش ندارم. منظورم چیز دیگه ای بود.

«توی چشم های فرنگیس اشک جمع می شود.»

فخری: یه دفعه چت شد؟

فرنگیس: هیچی نشد.

فخری: گفتم منظورم به افشین نبود که میاد یانه.

فرنگیس: میدونم. منم دارم به همون چیزی که منظورت بود فکر می کنم. راست می گی. من چرا باید دست و پام بلرزه که داره میاد یا نه که چرا اس ام اس نمی ده؟ اصل اینه که چه افشین بود یا هر کس دیگه ای من اینجوری می شدم.

فخری: آهان. خب. بد بختیه ما زن ها همینه دیگه.

فرنگیس: از اون حرف ها زدی ها.

فخری: نه این از اون حرف ها نیست. یه واقعیه.

فرنگیس: نه واقعیت یه چیز دیگست.

فخری: چه چیز دیگه ایه خانوم فیلسوف؟

فرنگیس: ولش کن. اس ام اس داده که تو ماشینه.

فخری: خب باشه بیاد، الان که جلوی در نیست. بگو دیگه.

فرنگیس: هیچی ولش کن از اون حالت پر از جبهت معلومه نمی خوای هیچیو گوش بدی منم حوصله جر و بحث ندارم.

فخری: باز می خوای بگی تقصیر منه؟ اینکه نظر مرد ها برات مهمه تقصیر منه؟

فرنگیس: داره میاد مامان کشش نده. من هیچی نمی خوام بگم.

فخری: حرفتو می زنی بعد که آدم میاد حرف بزنی می خوای تموم کنی؟

فرنگیس: من که چیزی نگفتم.

فخری: نگفتی؟

فرنگیس: داره دست هات می لرزه مامان. قربونت برم من هیچ فکر بدی ندارم. فقط دارم به این فکر می کنم که جلوی افشین سر حال باشم. کاش برام یه دسته گل بزرگ بیاره. بی احساس اصلاً از این ذوق ها نداره. خسیس نیست ها هدیه هاشو که دیدی. همه چیز می گیره غیر گل. می خوام اگه کت شلوار پوشیده بود یه کم سر به سرش بذارم. هی چپ چپ نگام نکنیا. اگه معمولی اومده بود هم تیکه میداد. اونم خجالتی، سوژه ای می شه. نخندیا.

فخری: زیاده روی نکنی جلوی من خجالت بکشه. مرد ها خیلی حساسن.

فرنگیس: همینش خوبه دیگه. من از مرد هایی که شرم ندارن خوشم نمیداد.

فخری: این زیاد به شرم مربوط نیست.

فرنگیس: به هرچی مربوطه من اینجوری دوست دارم.

فخری: من خوبم؟

فرنگیس: عالی. امروز از اون روز هاست که یه دفعه قشنگ میشی. ولی یه جور دیگه ای، با روز های دیگه ای که قشنگ می شی فرق داری.

فخری: مسخره خودتی و فک و فامیلت.

فرنگیس: راست می گم. یه لحظه داشتی اونور رو نگاه می کردی داشتم نکات می کردم می گفتم این مامان منه اینقدر خوشگله؟ برگشتی چشمت افتاد بهم خودت فهمیدی که با چه حالتی داشتم نکات می کردم.

فخری: خالی بند.

فرنگیس: لوس. حالا خودش می دونه ها. همش دلش می خواد ازش تعریف بشه.

فخری: نه من کی اینطوریم؟

فرنگیس: چرا دقیقاً همینجوری ای. همیشه دلت می خواد ازت تعریف بشه. ازت قدر دانی بشه، یکی نیست بپرسه آخه چرا؟ بابت چی؟ به چه دلیل؟

فخری: قاطی کردی ها. باز پره های دماغت باز شده. هر وقت اینجوری می شی می گم وای باز
فرنگیس دنبال یه بهانه ای می گرده بپره بهم.

فرنگیس: دارم شوخی می کنم بی جنبه.

فخری: منم دارم شوخی می کنم.

فرنگیس: نه تو جدی گفتی.

فخری: نه من داشتم شوخی می کردم ولی تو جدی گفتی.

فرنگیس: من تو دلم هیچی نیست.

فخری: منم تو دلم هیچی نیست.

«چند ثانیه به چشم های هم نگاه می کنند، سپس هرکدام سرشان را به چیزی گرم می کنند و اندکی سکوت حاکم می شود.»

فرنگیس: مامان نگاه کن، کی بود گفت راه افتادم؟ هنوز نرسیده. من می دونم داره مرض می ریزه.
دلش می خواد همش چشم انتظارش بمونم.

فخری: چیزی نگذشته!!! همین الان بود.

فرنگیس: راست می گی؟

فخری: آره بابا. همیشه همینجوری ای دیگه. دل خودت شور میزنه به دیگران گیر میدی.

فرنگیس: مامان چرا کمین نشستنی تا از حرفای من بر علیهم استفاده کنی؟

فخری: کمین نشستم؟

فرنگیس: هیچی، نه، نه.

فخری: کمین نشستنی! بر علیه من! این چه جور حرف زدنه؟

فرنگیس: زده به سرم. آخه می دونی؟ دلم نمی خواد پیشش نقطه ضعف داشته باشم.

فخری: تا اینجوری می شی به خوبی هات فکر کن. به جای اینکه به ضعف هات فکر کنی به قدرت هایی که داری فکر کن.

فرنگیس: کلک داری یواش یواش روانشناس می شی ها. الان می گه کلک یعنی چی؟

فخری: نه نمی گم. باز دوباره اومدی نشستنی رو سر من؟

فرنگیس: بدت میاد؟

فخری: نه کیف می کنم.

فرنگیس: اگه بدت میاد پس چرا حالت چشمت اونجوری می شه؟

فخری: چجوری می شه؟

فرنگیس: عین آدمایی که کلی داره بهشون خوش می گذره.

فخری: آهان نه حالا خیلی تعفه ای؟

فرنگیس: تعفه نه مامان جان. تحفه.

فخری: پاشو اینها رو ببر «اشاره به سینی چای» زیر گاز هم روشن کن.

فرنگیس: زیر گاز رو روشن کنم که منهدم میشه خونه می ره رو هوا!!

فخری: گفتم پاشو الان میاد. آب کتری یخ کرده.

«فرنگیس وارد آشپزخانه می شود. صدایش از همان جا شنیده می شود.»

فرنگیس: می خوام جلوی افشین بهت بگم فخری. دوست ندارم بگم مامان. اینجوری صمیمی تره.

انگار تو هم یکی از دوستامونی. جنبه این چیز ها رو داره. بگم؟ یا کاملشو بگم؟ بگم فخرتاج؟

فخری: خودت می دونی.

فرنگیس: بدت نمیاد؟

فخری: نه بگو.

فرنگیس: چی بگم؟ فخرتاج تو دهن سخت می کرده ولی یه جوریه. «از آشپز خانه بیرون می آید» آدم وقتی می خواد بگه فخرتاج خود به خود یکم صاف تر می شه. اسمتو نمی شه شل و وارفته گفت. می گم فخرتاج.

فخری: بگو فخرتاج. دیگه تمام مشکلاتمون حل شد.

«برای گوشی فرنگیس پیام می آید. سریع آن را می خواند»

فرنگیس: وای مامان جلوی دره، نوشته زنگ بزnm؟

فخری: زنگو بلده؟

فرنگیس: آره.

فخری: خب پاشو در رو باز کن.

فرنگیس: نه بذار اول زنگ بزنه.

«صدای زنگ آیفن شنیده می شود.»

فخری: پاشو .

«فرنگیس بلند می شود گوشی آیفون را بر می دارد.»

فرنگیس: باز شد؟ ... سلام... آره بیا بالا.

«فرنگیس سریع کل خانه را نگاه می کند تا از مرتب بودن همه چیز مطمئن شود. پس از اندکی صدای زنگ در واحد شنیده می شود. فرنگیس در را باز می کند و پس از او فخری نیز سنگین از جایش برمی خیزد. افشین در حالی که یک جعبه کوچک کادو در دستش گرفته وارد می شود.»

افشین: سلام.

فرنگیس: سلام. راحت پیدا کردی؟

افشین: آره، سلام خانوم.

فخری: سلام. خیلی خوش اومدین. بفرمایین.

افشین: ممنون.

«افشین کادو را به فرنگیس می دهد. فرنگیس می گیرد و به افشین نگاهی می اندازد، سپس با لبخانی از او راجع به محتویات درون جعبه سؤال می پرسد. افشین نیز با لبخانی به او می گوید که بعد بازش خواهد کرد و خودش خواهد فهمید.»

فخری: دخترم تعارف کن بشینن.

فرنگیس: بعله. بفرمایین بشینن.

افشین: خواهش می کنم. چشم.

«افشین با لبخانی به مبلی اشاره می کند و از فرنگیس می پرسد که اگر آنجا بنشیند خوب است؟ فرنگیس نیز به همان صورت پاسخ مثبت می دهد. فخری متوجه اشارات آنها می شود ولی به روی خودش نمی آورد و همزمان با نشستن افشین، می نشیند. فرنگیس کمی تعلل می کند و دقیقاً نمی داند که چه کند، سپس وارد آشپزخانه می شود. ولی پس از اندکی مجدداً بیرون می آید.»

فرنگیس: «شوخ طبع» چی میل داری آقا؟ شربت؟ چای؟

افشین: چیزی میل ندارم، همون چای خوبه، لطفاً.

فرنگیس: مامان جان شما چی میل داری؟

فخری: بریز، برای منم یه چایی بریز.

فرنگیس: چشم.

«فرنگیس وارد آشپزخانه می شود. افشین سریع و زیر چشمی خانه را ورنانداز می کند و به زمین چشم می اندازد. فخری او را نگاه می کند.»

افشین: خیلی از دیدنتون خوشحالم. از بابت دعوت ممنونم.

فخری: خواهش می کنم. شما هنوز درس می خونید؟ پس کی درستون تموم می شه؟

افشین: در واقع تموم شده.

«صدای فرنگیس از آشپزخانه شنیده می شود.»

فرنگیس: گفتیم که فقط باید برگه تصفیثو تحویل بده.

فخری: آخ آره یادم نبود درسته، من یکم کم حافظه شدم. بهتون تبریک می گم.

افشین: ممنون.

فخری: رشتتون رو دوست دارین؟

افشین: بله، البته راستش من اول دلم می خواست پزشکی بخونم ولی قبول نشدم. معماری علاقه سوم بود. ولی الآن با خودم میگم واقعاً آگه پزشکی خونده بودم قطعاً ادامه نمی دادم.

«فرنگیس با سینی چای وارد می شود، به هر کدام تعارف می کند و آنها نیز یک فنجان چای بر می دارند. سپس سینی چای را روی میز می گذارد و خودش هم روی مبلی می نشیند.»

فرنگیس: علاقه دومت چی بود؟

افشین: برق.

فرنگیس: جدی؟

افشین: آره.

فرنگیس: نگفته بودی.

افشین: مامان یه طوری پرسیدند که نمی شد نگفت.

فرنگیس: چجوری پرسیدن؟ می خوام یاد بگیرم تا هر وقت خواستم حرف راست رو از دیگران بشنوم اونجوری بپرسم.

فخری: زحمت نکش تا عمر نداری پاش نمیتونی.

افشین: دقیقاً. فقط مامان ها می تونند.

فرنگیس: خوش به حال مامان ها. خب دیگه چه دروغ هایی بهم گفتی؟

افشین: این چه حرفیه؟!!! منظورت چیه؟ چه دروغی؟

فرنگیس: چه جدی؟!!!! شوخی کردم. البته همه دانسته یا نادانسته یه دروغ هایی می گیم. خودمونم نمی دونیم، بعداً که شناختمون از خودمون بیشتر می شه می فهمیم... قبول نداری؟

افشین: منظورتو نمی فهمم.

فرنگیس: چرا همش به خودت می گیری. دارم کلی می گم.

فخری: حق داره. یه دفعه بی مقدمه شروع کردی.

فرنگیس: نه، همچین هم بی مقدمه نبود. به این تیکه کلامی که آدم ناخودآگاه به کار می بره دقت کردین؟ راستش رو بخوای، صادقانش اینه، اصلش اینه که... تمام این حرفا در واقع اینه که ما اگر مجبور نمی شدیم راستشو نمی گفتیم. مگه به مامانم نگفتی راستشو بخواین؟

افشین: قبول ندارم. من در اصل می خواستم بگم اگر بخواین که کامل توضیح بدم. اینی که میگی هم می تونه باشه ولی ما بعضی وقت ها حوصله نداریم یه عالمه حرف بزنیم و توضیح بدیم به همین دلیل هم بخشیش رو نمی گیم. وقتی احساس کنیم لازمه توضیح کافی بدیم، خب می گیم راستشو بخوای، یعنی کاملش رو بگم... قبول نداری؟

فرنگیس: خیلی خب چه اشخاص فرهیخته و متفکری هستیم ما!!!!

فخری: بفرمایین میوه بخورین.

افشین: ممنون.

فرنگیس: چیه هی به در و دیوار نگاه می کنی؟

افشین: خونه ی خیلی قشنگی دارین. همه چیز سر جای خودشه. خیلی با سلیقه چیده شده.

فخری: مرسی

فرنگیس: تماماً سلیقه ی مامانه. پاشو ببین همه جارو.

«افشین از جایش بلند می شود و به چیدمان خانه دقت می کند. فخری کامل حرکات آنها را زیر نظر دارد.»

افشین: عالیه. هنرمندانست.

«چشم افشین به گلدان گل می افتد.»

افشین: فقط این گلدون، میتونم به این گل دست بزنم؟

فرنگیس: مشکلش چیه؟

افشین: هیچی !! خب چند تا از برگ هاش زرد شده و از فرم در اومدن. اگه اونها چیده بشه خیلی مرتب تر میشه.

«نگاه هایی بین فخری و فرنگیس رد و بدل می شود.»

فرنگیس: اینجوریش خوب نیست؟

افشین: گل همه جوریش قشنگه ولی خب وقتی برگهای زردشو میگیری مرتب تر می شه. اگه یه کاتر باشه همین الان رو به راهش می کنم. «به فخری نگاهی می اندازد» البته اگه اشکالی نداره.

فرنگیس: نه اتفاقا مامان می خواست بچینتشون من گفتم اینجوری قشنگ تره.

افشین: جدی؟ اینجوری دوست داری؟ خوبه، گفتم گل کلا قشنگه، اینجوری هم یه زیبایی دیگه ای داره.

فرنگیس: میبینی؟ یه حسی داره. انگار داره باد میاد و می پیچه تو برگ هاش.

افشین: راست می گی آشفتست. اینم بخشی از طبیعته دیگه. انگار یه عضو کوچیکی از یه دشت رو تو خونت داری.

فرنگیس: دقیقا.

فخری: «از جایش بلند می شود، دزدکی خودش را درون آینه نگاه می کند و آرام به یک میل تکیه می کند.» زمان میگذره، روشها فرق می کنه. روش بچه های شما چجوری میشه!!

افشین: ولی یه جزایی هیچ وقت تغییر نمی کنند.

فرنگیس: مثل عشق.

افشین: آره مثل عشق یا خیلی چیز های دیگه.

فخری: نمی دونم. «سکوتی کوتاه» چه زمانی آدم میتونه بگه واقعا عاشق شده؟ فکر می کنی عاشق فرنگیس هستی؟ یا اطمینان داری؟

فرنگیس: وای مامان تو معرکه ای. زود باش جواب بده.

افشین: چرا می خندی؟ اتفاقا منم این بحث رو دوست دارم.

فرنگیس: بحثی نمی کنیم، فقط فخرتاج یه سؤال پرسید.

افشین: «مستقیم به فخری زل می زند.» من وقتی مرتب به یه آدم فکر می کنم. فکر می کنم اون آدم با تمام آدمهای دیگه متفاوته. وقتی میبینمش یه جور پریشونم و وقتی ازش دورم یه جور. وقتی دلم می

خواد مرتب باهاش حرف بزnm. وقتی می خوام جلوش خودمو کنترل کنم و کمتر حرف بزnm و نمی تونم. وقتی حس می کنم مریضش شدمو از این حالت لذت بخش تر پیدا نمی کنم. وقتی شب می شه می بینم کل روز تلاش کردم بهش فکر نکنم و به کارهام پردازم و موفق نشدم. وقتی یه دفعه تو تنهائیم راجع به علاقم بهش به صلح می رسم و می گم خب عزیز دلمه.

فرنگیس: چته امروز تو؟ خیلی حالت خرابه. مامان این هیچ وقت اینجوری نیست ها. ما اصلا از این رمانتیک بازیا نداریم.

فخری: اگه فرنگیس الان یه نقص داشت، مثلا یه چشمش کور بود یا یه پاش کوتاه تر بود.

افشین: اگه این نقص، شخصیتشو تغییر داده بود قطعا حس هام متفاوت بود، من منکر این نمیشم. ولی با این شخصیتی که داره نه هیچ تاثیری نداشت. راستش من به خیلی چیز های دیگه هم فکر کردم و الان مدعی عشق هستم.

فخری: مدعیه عشق...

«فخری ناخودآگاه به این جمله خنده اش می گیرد و در ابتدا خود دار و سپس بلند بلند می خندد. خنده اش به مرور حالتی بیمار گونه و دردمند به خود می گیرد. افشین ابتدا برخورد و سپس کنجکاو او را زیر نظر می گیرد و این درحالیست که فرنگیس مضطرب فخری و واکنش های افشین را زیر نظر دارد. فخری آرام به خود می آید و روی مبل می نشیند. تلاش می کند همه چیز طبیعی جلوه کند.»

فخری: چرا سرپایین؟ بفرمایین بشینین.

افشین: بله مرسی.

فخری: چاییا یخ کرد.

فرنگیس: آره برم عوضشون کنم.

«فرنگیس فنجان های چای را جمع می کند.»

فخری: راستش من خودم نمی تونم به تنهایی نظری بدم، نمی دونم پدر فرنگیس جان اگر الان اینجا بود چه برخوردی می کرد. اگر می شد صبر می کردین وقتی ایشون از مسافرت می اومد خیلی بهتر می شد.

«فرنگیس در استانه ی ورود به آشپزخانه می ایستد.»

افشین: بله. البته من اطلاعی از این موضوع نداشتم.

فخری: چه موضوعی؟؟

افشین: اینکه باید صبر می کردم تا پدرشون هم باشن.

فرنگیس: «سعی دارد بحث را عوض کند» چرا برق نخوندی؟

افشین: چی؟! ببخشید متوجه سؤالت نشدم.

فرنگیس: «با رفتارش به افشین می رساند که قصد عوض کردن بحث را دارد» پرسیدم چرا برق نخوندی؟ مگه انتخاب دومت برق نبود؟

افشین: «متوجه هدف فرنگیس می شود» قبول نشدم. البته خوب شد چون احتمالا وسطه‌هاش تغییر رشته می دادم. من الان خیلی راضیم.

فرنگیس: «فرنگیس در خلال صحبت ها وارد آشپزخانه شده، چای می ریزد و باز می گردد سپس خودش فنجانی برمی دارد و می نوشد.» بخورین تا سرد نشده.

افشین: «فنجانی برمی دارد و می نوشد» ممنون.

فرنگیس: «با اشاره به فنجان چای» خوبه؟

افشین: آره.

فخری: «حالت‌های او رفته رفته تغییر می کند و گویی ذهن و فکرش در مکان دیگریست» مهم خود آدمه که از کارش رضایت داشته باشه.

فرنگیس: البته در صورتی که به دیگران لطمه نزنه.

افشین: بله خب این که دیگه بحثی توش نیست.

فخری: «آرام به فرنگیس» به دیگران لطمه نزنه؟ «به افشین» هنوز جایی مشغول نشدین نه؟

افشین: در حال حاضر نه ولی به زودی مدرکم حاضر می شه و اونوقت دیگه می تونم تو نظام مهندسی پروانه بگیرم.

فخری: بعد چی می شه؟

افشین: میتونم دفتر بزنم.

فرنگیس: مامان جان من که تمام این توضیحات رو دادم. افشین هم دقیقاً مثل من دیگه.

فخری: حق ندارم یه سؤال بپرسم؟

فرنگیس: مامان!!! این چه حرفیه؟ شما صاحب اختیاری.

افشین: اتفاقاً من اینجوری خیلی راحت ترم. رک بودن خیلی بهتر از تو لفافه حرف زدن.

فخری: نه این ربطی به رک بودن نداره. راست می گه من زیاد می پرسم. برام میگه ولی انگار یادم می ره. بهمن اگه بود من بیشتر ساکت می موندم. راستش من زیاد وارد نیستم. این جور کار ها یک کمی مردونست. خیلی درگیره. الان استکهمه. حتماً براتون گفته که پدرش تاجره؟ البته در اصل مدیر بخش بازرگانی شرکته. مرتب خارج از کشوره. ما دیگه به شغلش عادت کردیم.

افشین: بله کلاً این جور کار ها همینجوریه. به صاحب همچین شغل هایی می گند چند ملیتی.

فخری: همه از دور که می شنوند فکر می کنند چه خوب مرتب تو سفره در صورتی که اینطور نیست. همش دلتنگ خونست. همین چند وقت پیش استرالیا بود. قرار بود بیاد یه مدتی بمونه ولی نشد از همونجا یه سر رفت اروپا.

افشین: بله سخته واقعاً.

فرنگیس: این میوه ها دکوری نیست ها آوردم که بخوری.

افشین: من بعد از چایی میوه نمی خورم. راستش یه ترس عجیبی از ترک خوردن دندان هام دارم. همیشه برام عجیبه می بینم بعضی ها چایی داغ می خورند پشتش آب یخ سر می کشند. یا بر عکس. حتی تو ذهنم صدای ترک خوردن و ریز ریز شدن دندان هاشونو می شنوم.

فرنگیس: کی گفت حالا شما آب یخ بخوری؟

افشین: میوه هم خونکه. این میوه ها گرم که نیستن.

فرنگیس: دستور بفرمایین دودقیقه ای براتون گرمشون می کنم. خیلی لوس بود؟

افشین: نمی گم خیلی خنده دار بود ولی خب لوس هم نبود.

فرنگیس: چی شده اینقدر رسمی شدی؟ برات گفتم که مامانم مثل خودمونه.

افشین: من که چیزی نگفتم.

فخری: بذار راحت باشه عزیزم.

فرنگیس: مامان!!!!!!!!!!!!

فخری: چیه؟ خب بهشون حق بده. شاید جایی که فقط دوتا خانوم هستند یک کمی خجالت بکشه. شاید اگر پدرت بود احساس دیگه ای داشت.

افشین: من خیلی خجالتی نیستم. البته ممکنه این طوری هم که شما فرمودین باشه.

فرنگیس: نه. فخرتاج خانوم مگه قرار نشد یک کم سر به سرش بذارم؟

افشین: پس برای من نقشه ریختی؟

فرنگیس: حسابی... قرار بود اگه خیلی خودتو گرفتو رسمی نشستی منم رسمی رفتار کنم.

افشین: رسمی رفتار کردنت یعنی این که منو دست بندازی.

فرنگیس: دست بندازم؟ بد تر.

افشین: از شانس بدت خودمو آماده کرده بودم.

فرنگیس: که چی؟ می خوام بگی خیلی با هوشی؟ بابا انتهای دور اندیشی... انتهای آینده نگری... توانمند...

افشین: این هم بخشی از اون برنامهست؟

فرنگیس: خوب چشمت خورده به مامانم داری مثل مهندس ها حرف می زنی!!!!

فخری: فرنگیس!!!!

فرنگیس: مامان هیچی نشده داری طرفداری اونو می کنی؟

فخری: طرفداری چیه؟

فرنگیس: داری طرفداریشو می کنی دیگه. باور کن چشمش خورده به شما یکی دیگه شده. دندوناش ترک می خوره... تو لفافه حرف زدنی دوست نداره...

افشین: تا حالا دیدی بعد از چایی یه چیز خنک بخورم؟

فرنگیس: پس چی؟ عادت همیشته. بعد یه چیز خنک هم چایی داغ می خوری.

افشین: خیلی خب. البته این یک کم بی مزه بود.

فرنگیس: بی مزه بود؟ خیلی خب!!!

فخری: «گویی فقط بلند بلند فکر هایش را به زبان می آورد» من برای بزرگ کردنش خیلی زحمت کشیدم تا به این سن رسیده ولی خب این اخلاق هاش مثل پدرشه. دقیقاً اون هم همینجوره. خدا میدونه به سر همکار هاش چی میاره. تو اروپا که باز مردم بیشتر شوخی سرشون می شه. شرقیا اینجوری نیستن. مخصوصاً ژاپنی ها. اگه اونجا باشه که بیچارشون کرده. البته منظورم اینه که وقتی می ره اونجا. متوجه که شدین؟ گفتم که الان تو پراگه...

افشین: بله کامل. منم قبول دارم. فک می کنم چینی ها هم شوخ طبع نباشن.

فخری: البته تا آدم خودش از نزدیک زندگی نکنه متوجه نمی شه.

افشین: ولی در کل اروپایی ها زود تر از آسیایی ها خندشون میگیره.

فرنگیس: می دونی چرا؟

افشین: نه. شما می دونی؟

فرنگیس: چون آسیایی ها دقیقاً همینجورین. محکم نیستن، خودشون رو قبول ندارن. برا همین صد جور چهره عوض می کنن. عین تو تا می خوان یه جایی برن که از دیدشون مهمه زود تغییر می کنن.

افشین: رفتار محترمانه چه ربطی به تغییر چهره داره و بعد ربطش به دیر خندیدن کجاست!!!!!!

فرنگیس: اون ها رو خودت فسفر بسوزون پیدا کن.

افشین: ممنون از توضیحات کامل و دقیقتون خانوم.

فرنگیس: خواهش می کنم. قابلی نداشت. بامزه نبود؟

فخری: «لحنش به نسبت تند و پرخاشگرانه است» فرنگیس اصلا معلوم هست داری چیکار می کنی؟

فرنگیس: «از لحن فخری نگران می شود ولی به روی خودش نمی آورد و سعی دارد همه چیز را معمولی جلوه دهد» باز می خوای ازش دفاع کنی؟

فخری: نه. نه. راستش زیاد متوجه بحثتون نبودم. شما متوجه شدین که منظورم چی بود؟

افشین: راجع به چی؟

فخری: پدرش...هیچی...فکر می کنم دارم یک کمی کم حافظه میشم... فرنگیس جان میوه تعارف کردی؟

افشین: ممنون. خواهش می کنم خودتون رو به زحمت نندازین.

فرنگیس: لوس. مامان داری لوسش می کنیا حواست هست؟

فخری: من؟ من که ساکتم!!!

فرنگیس: ولی داری لوسش می کنی.

فخری: فکر می کنم آمادگیش رو ندارم. بهتره پدرش هم باشه. البته ... سفر خارج از کشور داشتن؟

افشین: نخیر.

فخری: سفر خیلی خوبه. فکر می کنم تجربه هایی که تو سفر به دست میاد لنگه نداره. به همین خاطر هیچ وقت بهمن رو سرزنش نمی کنم. شما چی فکر می کنین؟

افشین: سفر رو دوست دارم ولی خب تا حالا فرستشو نداشتم از کشور خارج بشم.

«چند لحظه سکوت حاکم می شود.»

فرنگیس: چایی بیارم؟

افشین: من که نمی خورم.

فرنگیس: مامان چایی می خوری؟

فخری: نه.

فرنگیس: چه یکدفعه همه ساکت شدیم!!!

فخری: دارم به این فکر می کنم که واقعا می شه از روی شغل به روحیات اصلی آدمای پی برد. اگه آدم شغلشو دوست نداشته باشه توش موفق نمی شه. بهمن عاشق سفر بود. اگه نبود نمی تونست این کار رو ادامه بده. چیزی شده؟

افشین: نخیر... چطور؟؟!!

فخری: پس چرا اونجوری نگاه می کنین؟

افشین: دارم گوش می دم.

فخری: من کاملا متوجه نوع نگاهتون هستم. پدر فرنگیس هر جا که میره از ما خبر می گیره و من هم بهش می گم در طول روز چه اتفاقاتی افتاد... من نمیدونم امروز چم شده...

«فخری بی مقدمه بلند شده، وارد آشپزخانه می شود. سپس فرنگیس از پیش وارد آشپزخانه می شود. ابتدا هیچ صدایی شنیده نمی شود ولی آرام آرام صداها از آشپزخانه شنیده می شود.»

فخری:... فرنگیس هی سر تکون نده می گم جواب منو بده، ... ندیدی چطوری نگاهم می کرد؟

فرنگیس: یواش صدا می ره.

فخری: می خوام منو خراب کنی؟ تو خوب حواست بود، بهش گفتم بابات کجاست؟ اولش گفتم کدوم شهره؟ یادمه گفتم استراليا... نگفتم سیدنی درسته؟ ولی اولش چی؟ یه جایی رو گفتم!!!! خب بگو دیگه «آرام به فرنگیس» من بهش گفتم بابات کجاست؟

فرنگیس: مامان این ها هیچ کدوم مهم نیست.

فخری: یعنی چی مهم نیست؟ فکر کنه دروغ گفتم مهم نیست؟

فرنگیس: من راستش رو بهش گفتم... افشین همه چیز رو می دونه.

فخری: منظورت چیه که همه چیزو گفتم؟ مگه چیز بدی وجود داره؟

فرنگیس: همه چیزی که واقعیت داره.

فخری: داری چی می گی؟ نمی فهمم!!!!

فرنگیس: هیچی.

فخری: پرسیدم چی گفتی؟ همه چیز یعنی چی؟

فرنگیس: من... هیچی... هر چیزی که راجع به بابا بود. این که هیچ وقت ندیدمش. این که هیچ وقت هیچ ردی ازش پیدا نشد.

فخری: دیگه چی گفتی؟ پرسیدم چی گفتی؟

فرنگیس: هیچی.

فخری: «فریاد» گفتم چی گفتی؟

فرنگیس: مامان.

«فخری از آشپزخانه بیرون می آید و از پیش فرنگیس وارد می شود»

فخری: اون به شما چی گفته؟

«افشین اندکی نیم خیز می شود و مجددا سر جایش می نشیند. همچنان تلاش می کند خونسرد و از همه جا بی خبر جلوه کند.»

فرنگیس: مامان سختش نکن. من چیزی نگفتم. فقط راجع به بابا گفتم.

فخری: سختش نکنم؟ اونجا هم دارم میگم خود آدم مهمه که از کارش لذت ببره برمی گردی می گی به شرطی که به دیگران لطمه نزنه. میفهم حرفت به منه. همش سکوت میکنم ولی مثل اینکه تو هیچ تغییری نکردی. از من چی گفته؟ از من چه هیولایی ساخته؟ متوجه نگاه هاتون هستم.

افشین: فکر می کنم بهتره من برم.

فخری: «در یک لحظه لحنت کاملاً متفاوت می شود» این بود عشقت؟ که ول کنی بری؟ بفرمایین. کسی نخواسته بهتون آسیب بزنه. آزادین که برین. اون در بازه. نترسین. «به مرور به حالت تهاجمی قبل باز می گردد» ولی قبلش باید به چیزهایی روشن بشه.

فرنگیس: مامان خواهش می کنم. افشین بشین. خب این خیلی خوش آیند نیست که همسر آدم بعد یکسال زندگی بدون هیچ مسئولیتی با یه بچه توی شکمش ولش کنه و بره. این برای هر آدمی قابل درکه... مامان.

فخری: بس کن.

فرنگیس: الان افشین فکر می کنه که چه چیز هایی هست که به من نگفتن. داری بخاطر حساسیت هات یه چیز ساده رو به یه چیز پیچیده تبدیل می کنی.

فخری: آره اینی که گفتمی سادست.

افشین: لطفا به جای من فکر نکن. من هیچ فکری نکردم.

فخری: من دارم بخاطر حساسیت هام یه چیز ساده رو بزرگ می کنم؟ تو وقتی می گی گفتمی یعنی هرچی به ذهنت رسیده گفتمی. من دیوونه شدم و همه بهم حق می دن که دیوونه باشم؟ و تو سالها با یه دیوونه زندگی کردی؟ این چیزیه که گفتمی؟... چرا ساکتی؟

فرنگیس: مامان...داری همه چیز رو با هم قاطی می کنی. من فقط گفتم بابام گذاشته رفته. خب مجبور شدم. همش که نمی شه پنهان کرد. چیز مهمی نبود. من به افشین اعتماد دارم.

فخری: از من یه دیو می سازی تا خودت یه فرشته به نظر برسی؟

فرنگیس: نه.

فخری: من با آبرو زندگی کردم.

فرنگیس: مامان خواهش می کنم فقط یک بار هم به آبروی من هم فکر کن.

فخری: همیشه همینه. مامانم برای من هیچ ارزشی قائل نیست. هیچ وقت برای من کاری نکرده. هیچ زحمتی برام نکشیده. مامانم منو بازیچه کرده. مامانم مامانم مامانم...

فرنگیس: مامان...

فخری: سر من داد می زنی؟ فکر می کنی حق داری؟

افشین: لازمه من بمونم.

فرنگیس: آره لازمه. این واقعیت زندگی منه.

فخری: فکر می کنی کی هستی؟

فرنگیس: مامان میدونی که خیلی وقته دارم تحمل می کنم.

فخری: چیه تحمل می کنی؟

فرنگیس: مامان کشش نده... لطفا.

فخری: لطفا چیه کش ندی؟ هر اتفاقی برات میوفته، هر کاری که عرضه شو نداری مامانم مقصره. تو بی لیاقتی تقصیر منه؟

فرنگیس: خب مگه دروغ می گم؟... تمام این ها بخش زیادیش تقصیر توه. یکبار برای من وقت گذاشتی؟ تو کل زندگیم آرزو داشتم منو بغل کنیو تو بغلت فشار بدی ولی همیشه لباسست مهم تر بود که کثیف نشه، چروک نشه. تا همکارهات بگن منظم ترین. با شخصیت ترین. به چه قیمتی؟ خوب می دونی که دارم چی می گم. خوب می دونی دارم از روز هایی حرف میزنم که فقط به محبت تو نیاز داشتم. روز هایی که فکر می کردم برات مهمم. تو کجا بودی؟ ذهنت کجا بود؟ روز هایی که تمام وقتتو برا نظر دیگران صرف می کردی. روز هایی که هنوز نفهمیده بودم چقدر تنهام.

فخری: دیدی درست فهمیده بودم؟ بزرگت کردم، از در اومد تو همه چیز دستگیرم شد. «رو به افشین» خب می خوای بری برای خنوادت از من چی بگی؟

افشین: هیچی!! از دید من شما آدم قدرتمندی هستین. اینو هر کسی خیلی زود متوجه می شه.

فخری: خب دیگه از من چی گفته؟ گفته مامانم زندگی منو نابود کرده آره؟ همه ضعف هاشو انداخت گردن من و شماهم باور کردین دیگه. خب از باباش چی گفته؟ نگفته چرا رفته؟

افشین: نه چیزی نگفته. برام مهم نبود. پدری که رفته و هیچ ردی ازش نیست. به نظرم خب شاید ترسیده نتونه ادامه بده. نتونه پدر خوبی باشه.
«سکوتی طولانی.»

فخری: به تمامی در دنیای خود فرو می رود. «اون از هیچی نمی ترسید».

فرنگیس: مامان... مامان... وای باز اونجوری شد. من چیکار کردم؟ مامان چرا جواب نمی دی؟

«فخری به نقطه ای خیره می ماند. فرنگیس سریع وارد آشپز خانه می شود و یک لیوان آب و چند عدد قرص می آورد. افشین ایستاده و با تعجب به فخری نگاه می کند. فرنگیس آرام قرص ها را به فخری می خوراند. فخری گویی وارد یک دنیای دیگر شده.»

افشین: چی شد؟

فرنگیس: اون تازه خوب شده بود. بعد بازنشستگیش کلا ریخت به هم. یه مدتی که اصلا تو یک آسایشگاه روانی بستری بود.

افشین: حالا باید چیکار کرد؟ اون چه قرصی بود دادی بهش؟

فرنگیس: دکترش داده. فکر کنم آرامبخشه دیگه، چه می دونم چیه؟

افشین: چرا بهش نگفته بودی که به من گفتی؟ براش خیلی سنگین بود. دلش می خواست من باور کنم که پدرت هست.

فرنگیس: بد تر می شد چون زود فراموش می کنه که راجع بهش چی گفته و از اینکه طرفش دستشو بخونه کلی به هم می ریزه.

افشین: چیه بخونه اینکه بابایی در کار نیست؟

فرنگیس: آره دیگه نه نه این که بفهمن بابام ول کرده رفته، اینکه فکر کنن داره دروغ میگه، این که فکر کنن بابام از یکی دیگه خوشش اومده باشه.

افشین: این بهتر بود یا قبلش بهش می گفتی به من گفتی؟

فرنگیس: نگفتم دیگه.

افشین: باید می گفتی.

فخری: بهمن...

فرنگیس: مامان این افشین افشین.

فخری: وقتی داشتی از لباسم تعریف می کردی اون لرزش ته صداتو حس کردم، فهمیدم خورش نیومد. بهم نمیدانند؟ این دختره کیه باهات. بد هم نیست. خب؟...

فرنگیس: مامان...

فخری: نمی خوای معرفی کنی؟ خب منو بهش معرفی کن. عزیزم با من راحت باش. فکر کردی من خودمو کوچیک می کنم؟ واقعا اگه از اون خورش اومده من چیزی نمی گم. من دنبال عشقم. اگه واقعا بینمون عشقی نیست باید پذیرفت.

«افشین بلند شده، به سمت در حرکت می کند.»

فرنگیس: داری منو تو این شرایط تنها می داری؟

افشین: میشنوی که چی می گه!!!

فرنگیس: اون تو دنیای خودشه.

افشین: می فهمم که تو دنیای خودشه ولی دنیای خودش دنیای من و تو هم هست. دوست ندارم همچین چیز هایی رو توی حافظم داشته باشم.

فخری: داری بهش چی میگی؟ فکر کردی من احمقم که بذارم با هر کی از راه رسید گرم بگیرم؟

«افشین به در نزدیک می شود. فخری جلوی در می ایستد و مانع بیرون رفتن او می شود.»

فخری: بشین سر جات. کسی از این در خارج نمی شه.

فرنگیس: مامان داری چیکار می کنی؟ این افشین.

فخری: من اصلا قصد ندارم با شما دهن به دهن بذارم خانوم.

افشین: چرا وقتی بهت می گم بذار من برم گوش نمی دی؟ این ادامه داره.

فرنگیس: داری سختش می کنی.

فخری: به من نگاه کن.

افشین: «آهسته به فرنگیس» در رو باز بذار.

فخری: گفتم به من نگاه کن.

افشین: بله دارم نگاه می کنم.

فخری: اینجوری؟ سرد؟ مثل یخچال می مونی. نمیخواهی یه زنی مثل منو فریب بدی که؟

افشین: نه.

فخری: ولی می خوای این کارو بکنی. تو بهمن منی اینو می فهمی؟

«فرنگیس آرام و بی صدا در را باز می گذارد. افشین متوجه در باز شده می شود. سپس روی مبل می نشیند.»

افشین: آره میفهمم. بیا اینجا بشین.

فخری: چرا باید بشینم؟

افشین: چون من ازت می خوام.

فخری: زبون چربی داری!! داری گولم می زنی؟ ولی اگر هم این باشه باز هم به حرفت گوش می کنم. ولی نه، نمی خوام بشینم. «گویی دلش می خواهد در آغوش افشین پناه بگیرد» دلم شور می زنه. بگو این خانوم از اینجا بره.

افشین: کدوم خانوم؟

فخری: این خانوم.

«فرنگیس پشت سر فخری می ایستد و از آنجا افشین را راهنمایی می کند که چگونه رفتار کند. با لبخوانی برایش می گوید که چه بگوید.»

افشین: داری از کدوم خانوم حرف می زنی؟ ما که تنهائیم!!!

فخری: آره ما تنهائیم. بهمن خیلی حالم بده. همش فکر می کنم می خواد یه اتفاق بدی برامون بیفته.

«فخری اندوهگین صورتش را میان دستانش پنهان می کند. افشین کاملاً بی صدا و در عین حال سریع، از جایش بلند میشود و از خانه خارج می شود. فرنگیس آرام در را پشت سر او می بندد. فخری منتظر است تا بهمن او را در آغوش گرفته و دلداری دهد. وقتی این اتفاق نمی افتد چشمانش را باز می کند.»

فخری: بهمن!!!

فرنگیس: مامان... بابا رفته. اون خیلی وقته رفته. مامان.

فخری: خانوم شما کی هستین؟

فرنگیس: مامان جان منم فرنگیس.

فخری: پس تو فرنگیسی!!! فرنگیس بهمن تو رو به من ترجیح نمی ده. هر جا ببریش اون قلبش پیش منه. نمی دونی که اون چقدر عاشق بچست. اینجا خونه. ولت می کنه.

فرنگیس: تو هنوز منتظری برگرده؟! «ناگهان به مادرش دقیق می شود. سپس وحشت زده از او فاصله می گیرد» بابا با یه دختری به نام فرنگیس رفت؟ اسمش فرنگیس بود؟

فخری: بهمن چه زبونی داری. هیچ وقت نمیتونم جلوش خودمو نگه دارم.

«روی همان مبلی که افشین گفته بود می نشیند. فرنگیس بهت زده به مادرش نگاه می کند و آرام به او نزدیک می شود. سپس خیره به او می ماند.»

«پرده»

پایان

کامران حمزه لو

زمستان 93